



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشصد و هفتاد و یکم





خانم پروین از استان مرکزی



مولانا در دفتر سوم مثنوی حکایت مسجدی را بیان می کند که مهمان کش است و هر انسانی که وارد این مسجد می شود، کشته می شود.

شبی غریبی از راه می رسد و سراغ آن مسجد را می گیرد.

مردم از این کار او حیرت می کنند و می پرسند: با آن مسجد چکار داری؟

مرد غریب با خونسردی و اطمینان می گوید: می خواهم امشب در آن مسجد بخوابم. مردم حیرت زده می گویند: مگر از جانت سیر شده ای؟ و شروع می کنند به ملامت کردن و نصیحت کردن او، تا او را از رفتن به مسجد باز دارند، اما مرد غریب به نصایح مردم توجهی نمی کند و پر تصمیم خود پافشاری می کند.

منظور از مسجد مهمان کش فضای یکتایی این لحظه هست که زندگی می خواهد همه را به من ذهنی بکشد و

به خودش زنده کند و منظور از مسافری که می خواهد در مسجد بخوابد، انسان عاشق صادقی است که

داوطلبانه روی خودش کار می کند و از مردن به من ذهنی و انداختن همانیدگیها و تهدیدات مردم که او را از

مردن و از دست دادن همانیدگیها و خطرات و سختی های راه می ترسانند، باکی ندارد و از تهدیدات ذهن

نمی ترسد و جا نمی زند.

این قسمت جواب گفتن مهمان به کسانی است که او را می ترسانند و این ابیات از بیت ۴۰۸۸ دفتر سوم شروع

می شود که در برنامه ۸۹۶ گنج حضور تفسیر شد.

گفت ای یاران از آن دیوان نیم
 که ز لاحولی ضعیف آید پیم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۸

این شخص خطاب به مردم که من ذهنی دارند و او را می ترسانند می گوید: ای یاران، من از آن دسته آدمهایی نیستم که با یک خرده ترساندن مردم، بنیادم فرو بریزد. من روی فضای گشوده شده و حضور ایستاده ام. روی فکرها و باورها و همانیدگی ها نایستاده ام که بنیادم و پیم سست باشد و با ترساندن شما بترسم و فرار کنم.

مولانا در این قسمت انسانی را توصیف می کند که می خواهد حقیقتا به من ذهنی اش بمیرد و به بی نهایت خدا زنده شود و این چنین انسانی که با فضاگشایی عمل می کند با ملامت و ترساندن مردم فرو نمی ریزد و فوراً بر نمی گردد و پشیمان نمی شود.

مولانا کودکی را مثال می زند که نگهبان یک کشتزار بود و برای اینکه پرندگان را از کشتزار دور کند تا به محصول ضرر نرسانند، یک طبل کوچکی را می زد تا پرندگان بترسند و فرار کنند و از بس این طبلک را زده بود دیگر هیچ پرنده بدی از ترس جرات نداشت به طرف آن کشتزار بیاید.

کودکی کو حارس کشتی بُدی
 طبلیکی در دفع مرغان می زدی

تا رمیدی مرغ زانِ طبلیک ز کشت
 کشت از مرغان بد بی خوف گشت
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۹ و ۴۰۹۰

منظور از کودک و زدن طبل کوچک، من های ذهنی هستند که در هر سنی که باشند به لحاظ حضور کودک هستند یعنی نسبت به حضور رشد نکرده اند و جوانان را از مردن به من ذهنی می ترسانند، طوریکه دیگر کسی جرات مردن به من ذهنی را ندارد و کسی دنبال دانه اصلی که زنده شدن به خداست، نیست. سلطان محمود به همراه سپاهی که مانند ستارگان آسمان انبوه و صف شکن و ملک گیر بودند از آنجا عبور می کند و برای استراحت در آنجا خیمه می زند. در میان آن سپاه عظیم سلطان محمود، شتر بسیار قوی هیکلی بود که طبل های بزرگ را سوار او کرده بودند و به حمال کوس بود و این شتر مانند خروس چالاک و سریع بود.

چونکه، سلطان، شاه محمود کریم
بر گذر زد آن طرف خیمهٔ عظیم

با سپاهی همچو استارهٔ اثیر
انبه و پیروز و صفدر ملک گیر

اُشتری بد کو بُدی حمّالِ کوس
بُختی بد پیش رو همچون خروس

بانگ کوس و طبل بر وی روز و شب
می زدی اندر رجوع و در طلب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۱ تا ۴۰۹۴

-بُختی: شتر قوی هیکل و سرخ رنگ

سلطان محمود در اینجا نماد خداوند است و سپاهش انسانها یا موجوداتی هستند که می خواهند کمک کنند انسان به حضور برسد.

حمال کوس که شتر قوی هیکلی است نماد انسانهای بزرگی مانند مولانا است، که مانند خروس پیش رو هستند و طبل بیداری را می زنند و گوش های این شتر به صدای طبل یعنی به صدای مرگ چیزهای بزرگ عادت کرده بود و صدای طبلک آن کودک او را نمی ترساند. یعنی انسان هایی که مرتب همانند گیهای کوچک و بزرگ را شناسایی می کنند و می اندازند و به سوی زندگی برمی گردند و طلب دارند در ادامه داستان ، این شتر وارد مزرعه آن کودک می شود و کودک برای ترساندن او و حفظ محصولات، شروع می کند به طبلک زدن.

اندر آن مزرع در آمد آن شتر
کودک آن طبلك بزد در حفظ بر

عاقلی گفتش مزن طبلك كه او
پخته طبل است، با آنش است خو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۵ و ۴۰۹۶

یک انسان عاقلی که از آنجا عبور می کند رو به کودک می گوید: این طبلك را برای این شتر نزن، چون گوشه‌های او به صدای طبل خو گرفته و صدای طبل‌های بزرگ او را نمی ترساند، صدای طبل کوچک تو که اثری به او ندارد، او طبل سلطنتی را حمل می کند که بیست برابر طبل توست.

پیش او چه بود تَبوراک تو طفل؟
که گشود او طبل سلطان، بیست کفل
-مولوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۷-

-کفل: بهره، قسمت

در ادامه عاشقی که می خواهد وارد مسجد مهمان کش بشود در جواب مردم می گوید:

من قربان لا هستم ، هر چیزی را که ذهنم نشان می دهد فوراً لا می کنم و قربان می کنم، یعنی من هر لحظه
می میرم، شما مرا از زیان احتمالی می ترسانند، در حالیکه من بلا را به جان خریده ام.

عاشقم من، کشته قربان لا
جان من نوبتگه طبل بلا

بیت خود تبوراک است این تهدیدها
پیش آنچه دیده است این دیدها

ای حریفان من از آنها نیستم
کز خیالاتی در این ره بیستم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۸ تا ۴۱۰۰

من مانند این پرندگان نیستم که از صدای طبلک بترسم، من مانند این شتر هستم که کوس سلطان محمود یعنی خدا را دارم حمل می کنم و در جان من طبل های مرگ زده می شود و این تهدیدات شما و ترساندن های شما مثل تبوراک است، مثل صدای طبل های کوچک است. ای حریفان، ای رفقا من از آن دسته آدمهایی نیستم که بوسیله فکریایی که به سرم می آید در این راه توقف کنم.

من چو اسماعیلیانم بی حذر
بل چو اسماعیل آزادم ز سر

فارغم از طمطراق و از ریا
قل تعالوا گفت جانم را بیا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۱ و ۴۱۰۲

من مثل آن فرقه اسماعیلیه هستم که نمی ترسیدند، بلکه مثل خود اسماعیل هستم که می توانم سر و عقل من ذهنی را در برابر عقل زندگی قربان کنم. من از شکوه و دبدبه و ظاهرسازی آزاد شده ام.

هر که بیند مر عطا را صد عوض
 زود در بازد عطا را زین غرض
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴

پیامبر فرموده است هر کس به عوض در آخرت یقین داشته باشد، در دنیا بخشندگی می کند. یعنی هر کس در این لحظه بداند که اگر این همانیدگی ها را بدهد به عوضش در آخرت، یعنی همین لحظه، فضای گشوده شده را می گیرد و به این یقین داشته باشد، در این صورت از بخشیدن یا دادن همانیدگی نمی ترسد. مولانا مثال می زند تاجران را که وقتی در عوض کالاهایشان که عاشق آنها هستند، سود بهتری را می بینند، حاضر می شوند از کالایشان دل بکنند. ما هم اگر یقین داشته باشیم که با دادن همانیدگیها، زندگی را می گیریم، در این صورت مانند آن تاجران عشقمان نسبت به قسمت‌های مختلف همانیدگی سرد می شود.

تا به از جان نیست، جان باشد عزیز
چون به آمد، نام جان شد چیز لیز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۰

مولانا می گوید: تا وقتیکه چیز بهتری از جان من ذهنی ندیده اید، من ذهنی برایتان خیلی عزیز است ولی
همینکه یک مقدار فضا در درونتان باز شود و طعم جان اصلی و زندگی حقیقی را بچشید، در این صورت جان
من ذهنی در نظرتان حقیر و بی ارزش می شود.

لُعْبَتُ مُرْدَه، بُودَ جَانِ طِفْلِ رَا
تَا نَگَشْتِ او دَر بَزَرِگِی، طِفْلِ زَا

این تصویر، وین تخیل لعبت است
تا تو طفلی، پس بدانت حاجت است

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۱ و ۴۱۱۲

مولانا دختر بچه ها را مثال می زند که با عروسک مرده و بی جان حرف می زنند و بازی می کنند تا وقتی که از طفلی در آیند و خودشان بچه دار شوند. ما هم تا زمانیکه به درجه خلاقیت و زایش خرد نرسیده ایم، من ذهنی که عروسک مرده است برایمان جان دارد، ولی وقتی جان ما از طفلی برسد و بالغ شود یعنی فضا در درون ما باز شود و خورشید زندگی در ما طلوع کند در این صورت آزاد از حس ها و تصویر و خیالات خواهیم بود.

چون ز طفلی رست جان، شد در وصال
فارغ از حس است و تصویر و خیال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۳

مال و تن برف اند، ریزان فنا
حق خریدارش، که الله اشتری

بیت برف ها ز آن از ثمن اولی ست
که تویی در شک، یقینی نیست
مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۵ و ۴۱۱۶

مال و تن یعنی همانیدگیها مانند برف هستند که باید بوسیله فنا بریزند و خداوند خریدار آنهاست.

اشاره به آیه "الله اشتری"
خداوند تمام همانیدگیهای ما را به بهای بهشت خریده است.

مولانا همانیدگیها را به برف تشبیه می کند، چون همانیدگیها سرد هستند و درد تولید می کنند و علی الاصول ذهن جای سرماست، جای درد و ارتعاش پایین است. می گوید این برفهای همانیدگی به این علت از نظر بها و ارزش به نظر ما بالاترند، که ما شک داریم و یقین نداریم.

مولانا توضیح می دهد که فکر پایین تر از علم است و علم پایین تر از یقین است و یقین پایین تر از عین است و ما باید این مراحل را طی کنیم تا بتوانیم از همانیدگیها جدا شویم. یادگیری ذهنی این مطالب و این ابیات، مربوط به علم است و تکرار این ابیات کم کم یقین را در ما بوجود می آورد.

وین عجب ظنّ است در تو ای مهین
که نمی پرد به بوستان یقین

هر گمان تشنه یقین است ای پسر
می زند اندر تزاید بال و پر

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۷ و ۴۱۱۸

می گوید چه من ذهنی خطرناک و مضرری داری، این گمان تو چه گمانی است که که هیچ وقت به بوستان یقین نمی پرد.

من ذهنی فضای شک و تقلید است و اگر از دیگران تقلید نکنیم، قسمتی از من ذهنی فلج می شود. تقلید یعنی بدون تحقیق و بررسی، انسان فکر و عمل دیگران را مال خودش کند.

ما شک داریم و مطمئن نیستیم که با دادن من ذهنی و زنده شدن به زندگی، زندگی مان بهتر می شود. اما هر من ذهنی که پر از شک است، در اصل تشنه یقین است مانند تشنه ای که آب می خواهد. تکرار ابیات، این علم را در ما مستقر می کند و ما را به یقین می رساند.

از گمان و از یقین بالاترم
وز ملامت بر نمی گردد سرم

چون دهانم خورد از حلّوای او
چشم روشن گشتم و بینای او

پا نهم گستاخ، چون خانه روم
پا نلرزانم، نه کورانم روم

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶ تا ۴۱۲۸

حال این شخص که می خواهد به مسجد مهمان کش برود، می گوید: من با ملامت مردم ، عقیده ام را عوض نمی کنم، چون حلّوای او را خورده ام و چشمانم روشن شده و بینای او شده ام.
وقتی ما حقیقتاً فضاگشایی عمیق و گسترده ای می کنیم و حلّوای او را می خوریم، از گمان و یقین بالاتر می رویم، چون از جنس خود زندگی می شویم، در این صورت با ملامت مردم عقیده مان عوض نمی شود.

حلوای او به صورت شادی بی سبب، در ما خودش را نشان می دهد و چشمان ما روشن می شود و از طریق او می بینیم و این بار وقتی به سوی خانه یعنی فضای یکتایی می رویم، گستاخ قدم بر می داریم، دیگر ترسی نداریم، الان فهمیده ایم که این ذهن خانه من نبوده، خانه من فضای یکتایی است، جایی که خداست و باید با او یکی شویم. حالا دیگر پایمان نمی لرزد و مانند آدمهای نابینا راه نمی رویم، چون هر لحظه فضا را باز می کنیم و دید معنوی داریم.

مولانا در ادامه طبیعت را مثال می زند و می گوید به طبیعت نگاه کنید و ببینید که شما هم یکی از اقلام طبیعت هستید منتهی بسیار بالاتر.
می گوید آن کسی که گل را باز می کند و سرو را راست می کند و به نسرین و گل و نرگس زیبایی می دهد، همان نیرو با حکم کن فکان ، شما را هم شکوفا می کند.

آنچه گل را گفت حق، خندانش کرد
با دل من گفت و، صد چندانش کرد
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۹

آنچه زد بر سرو و قدش راست کرد
و آنچه از وی نرگس و نسرين بخورد
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۰

چون در زرادخانه باز شد
غمزهای چشم، تیر انداز شد
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۴

وقتی فضا را باز می کنید، فضاگشایی در اسلحه خانه خدا را باز می کند و آن موقع غمزه های چشم تیرانداز
می شود و مرتب انرژی زنده کننده به جان شما می زند.

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

هر پیمبر سخت رو بُد در جهان
یکسواره کوفت بر جیش جهان
مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۱

می گوید پشت من خداوند است و کسی که خداوند پشت اوست، چگونه جلو نرود؟
کسی که فضا را باز می کند و پشتش به فضای گشوده شده گرم است، سخت روست، نه ترس دارد و نه شرم،
و کسی نمی تواند او را از راهش برگرداند.
هر پیغمبری سخت رو بوده و تعهدش را نشکسته و یک تنه بر لشگر جهان کوبیده.

سنگ باشد سخت رو و چشم شوخ
او نترسد از جهان پر کلوخ

کان کلوخ از خشت زن یک لخت شد
سنگ از صنع خدایی، سخت شد

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۳ و ۴۱۴۴

سنگ که نماد حضور و فضای گشوده شده است، سخت روست و از کلوخ که نماد من ذهنی است، نمی ترسد. کلوخ بوسیله انسان خشت می شود، اما سنگ بوسیله خدا، بنابراین وقتی فضا را باز می کنیم، فضای گشوده شده، سنگ است و چیز محکم و خدایی است، اما من ذهنی که ساخته دست ماست، این بافت ذهنی، کلوخ است و دائم در حال تغییر و فروریزش است.

گوسفندان گر برون اند از حساب
زانبیهیشان کی بترسد آن قصاب؟
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۵

از رمه چوپان نترسد در نبرد
لیکشان حافظ بود از گرم و سرد
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۷

گر زند بانگی ز قهر او بر رمه
دان زمهرست آن، که دارد بر همه
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۸

همه ما چوپان هستیم و همه مسئول رمه خود هستیم، ما مسئول اداره خودمان هستیم و به درجه حضورمان
مسئول کمک رساندن و ساعی بودن به دیگران.
چوپان از انبوهی رمه نمی ترسد، ولی حفظشان می کند و اگر چوپان بانگی بر رمه بزند، این قهر او به خاطر
مهرش است، قهر و لطف زندگی هم هر دو از مهر زندگیست.

من تو را غمگین و گریان، زآن کنم
تا کت از چشم بدان، پنهان کنم
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۰

حال این سخنان از زبان زندگیست به ما می گوید من تو را به این دلیل غمگین و گریان می کنم که از چشم من های ذهنی و بدان پنهان کنم. من همانند گیها را از تو می گیرم و تو را به یک وضع خاصی دچار می کنم، ممکن است ظاهرا تو در درد باشی، گریان باشی، ولی تو به ظاهر توجه نکن، دلت با من باشد و شاد باش.

نه تو صیادی و جویای منی ؟

بنده و افکنده رای منی ؟

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۲

چاره می جوید پی من ، درد تو

می شنودم دوش، آه سرد تو

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۴

من توانم هم که بی این انتظار

ره دهم، بنمایمت راه گذار

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۵

تا از این گرداب دوران ، وارهی

بر سر گنج وصالم پا نهی

-مولوی ، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۶

زندگی می گوید درد درونی تو دنبال من است و در جستجوی تدبیر و چاره اندیشی است و من آه سرد تو را، هر لحظه می شنوم. من می توانم تو را به خودم برسانم و این انتظار را تمام کنم، فقط تو باید تسلیم باشی و لحظه به لحظه فضاگشایی کنی، بدون انتظار زیاد، بدون تلف کردن در ذهن و کار افزایی، تا به من راه پیدا کنی و از این گرداب ذهن و جهنم من ذهنی رها شوی و به گنج حضور و وصال خداوند پا بنهی.

لیک شیرینی و لذات مَقر

هست بر اندازه رنج سفر

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۷

آنکه از شهر و ز خویشان بر خوری
کز غریبی رنج و محنت ها بری
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۸

لیکن شیرینی و لذت مقصد و مستقر شدن در این لحظه به اندازه رنج سفر است و هر کس در این سفر رنج بیشتری برده باشد، بیشتر قدر استقرار در این لحظه را می داند.
زمانی از شهر و دیار و خویشان معنویت لذت می بری که مدتی را در غربت و رنج دوری از وطن به سر برده باشی.

والسلام

با تشکر و احترام
پروین از استان مرکزی



خانم سمیرا از رشت



شفای جهان

ز بالا الصلاهی زن که خندان است این گلشن
 بخندان خار محزون را که تو ساقی اقطاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

باغ جهان را پر شکوفه کنیم. وقتی هر لحظه، توجه خود را روی لحظه متمرکز کنیم، انگار به همه جهان می‌گوییم، جهان تازه است و هر آن بهار است. خار محزون، یعنی انسانی دردمندی که زندگی را به جای لبخند درد میبیند و ما میتوانیم ساقی لبخند او شویم! کافی است تو در انبساط باشی تا ساقی کائنات شوی. تو هم پیشین زندگی هستی و وقتی عطر شکوفه بدهی، عطرت جهان را بهار می‌کند. چه خیری خوشتر از این، که تعصبی برای بخشیدن عطر بهار نداشته باشیم؟!

دلی دارم پر از آتش بزن بر وی تو آبی خوش
 نه ز آب چشمه جیحون از آن آبی که تو داری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

دل ما از جنس عشق است یا آتش درد؟! تو را دلی است لبریز از آتش عشق، دلی که ساقی جهان است و بر
 بام هستی شکوفه های بهاری را جوانه میزند.
 تمرکز روی لحظه آب باغ جهان را تأمین می کند. اگر دل آتش گون خود را نیافتی، به چشمه مولانا وصل شو،
 آتش درد درون را شفا ببخش و بگذار در نبودن درد، عشق فریاد قلبت را برای شکوفه های بهاری باغ جان تازه
 کند. تو این گونه از درد جهان میکاهی، این گونه جهان را پر از شکوفه کن.

اندک اندک آب بر آتش بزن
تا شود نار تو نور ای بوالحزن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۳۳۳

انبساط، یعنی لحظه تمام توجه ما را در اکنون بصورت انتخابی جذب می کند، حتی در رفت و برگشت ذهن باز توجه ما روی اکنون انتخاب می شود. مهم نیست چند بار به ذهن و گذشته و آینده جذب می شویم، مهم این است که برگشت می کنیم به اکنون بی پایان تا به شفای جهان کمک کنیم.

به خاک پای تو امشب مبند از پرسش من لب
بیا ای خوب خوش مذهب بکن با روح سیاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

دیگران نیز زیبایی هستند، شکوفه بزن، رها شو، بهاری کن تا باغ بهار را شکوفا کنی، بخوان زیبای خوش
مذهب را. اگر حال تو را خدا نمی پرسد، بدان که از او دور مانده ای. خاک قدمهایش شو تا بینی جام تو را لبریز
از شراب ناب زندگی می کند. تو ای رنجور من، اگر در فضای انبساط باشی خدا حال دل تو را جویاست.
گوشه‌های زندگی در لحظه همیشگی است، صدای او احوال پرسی دل توست و تو در مرکز توجه او و ابزاری برای
انتقال زندگی و آرامش.

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
-مولوی، دیوان شمس، تک مصرع غزل ۱۷۲۵

خالی شو از غرور و درد، راه مستی بجوی. بخوان، ای که مرا خوانده ای راه نشانم بده، وحدت هوشیاری را بخوان، او در کوانتومهای جهان جاریست، اوست سلطان قوی دست این لحظه. رها کن، بسپار تا بیداری از خواب ذهن، رهایت کند.

بیدار شو، این رویداد فریاد بیداری است، احوال پرسی زندگی است، شکر کن بر هر بیداری، صدای سلطان درون را بشنو، او راهنمای گنجی است پنهان.

گوش جان بسپار تا از طریق او بیان شوی، دل خالی کن از رنجش و درد، باغ دل بگشا تا عطر شکوفه‌های بهاری باغ جهان را پر طراوت کند.

تو شفای دردی! تو شفای خود و جهانی، طیب می جویی؟! طبابت کن، بگذار جام جهان از شراب جانت لبریز شود، تو هدایت شده در لحظه هستی، بر بالای بام برو... آگاهی!

بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماند گنج حکمتها نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

چرا غم؟ چرا باور پرستی؟ چرا مکان پرستی؟! چگونه زمان پرستی؟!
مگر خارج از این زمان و مکان، هستی را در این اکنون بی پایان نیافتی!؟

بیان شو... جاری شو...
تو خود حجاب خودی، از میان برخیز از خود برون آی، همین لحظه...
تنها جاری باش، نه مانع، غم را با توقع بین و از هر دو خالی شو. تو توان همه خواستن‌هایی، تنها گم شده‌ای،
آموزش ندیده‌ای، چشم دل بگشا، مستی کن، مرکز را از درد و غم رها کن، تنها باش در لحظه.
این همه موفقیت اکنون اینجا از جنس زندگی است. گنج حکمت‌ها در تو جاری است.

کنت کنزا گفت مخفیا شنو
جوهر خود گم مکن اظهار شو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

گوهر درون را کشف کن، تو هیچ کار مهم تر دیگری در این جهان نداری برای شفای عزیزان تنها کافی است، فضایی بگشایی. آنها در این بینهایتی که تو گشودی، شفا میابند. تنها در پختگی سکوت و صبر به او شفا میبخشی. تنها از طریق آسمان تو، خورشید، یخ غم و دردش را آب می کند.

شفا شو، مستی ببخش، خورشید شو تا کوههای یخ را به رودهای جاری بدل کنی، آنگاه باغ جهان شکوفا خواهد شد. تو سلطانی، سلطان اطلس پوش، بی خواب شو! به خواب درد نرو. وقتی او ساقی توست، تنها مستی کن، بنوش و جانت را لبریز کن، مست شو، از خواب ذهن بیدار شو، فضا بگشا و بی خوابی کن. آزاد و رها. آسمانی بیکران. شفا ساز شو، عاشقی کن.

متواضع باش و آگاه، حزم زندگی بیداری می خواهد، هر چه بزرگتر شوی متواضع تر، بی ادعتر، در سکوت، شکوفا خواهی شد.

به جان پاکت ای ساقی که امشب ترک کن عاقی
 که جان از سوز مشتاقی ندارد هیچ صباری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

جان من جان توست، عزت بودنم از توست، پس قسمت می دهم که ناپاکی درد را که در مقاومت می سازم،
 رنج‌هایی را که می سازم، رها کن، رهایم کن.
 قسمت می دهم در این رهایی یاریم دهی ...
 وقتی واکنش و مقاومت نداریم فضا می سازیم و پذیرش هر لحظه با ماست، هوشیاری در عالی ترین حالتش از
 طریق ما جاری می شود. مشتاق باش تا محدودیت بر تو فائق نشود. مشتاقی کن تا عاشقی کنی. سوز اشتیاق
 نشان درمانگری است. دیگر ذهن درد ساز حریف تو نمی شود.

خرافه باوری است که در او غرق شده‌ای، از خرافه رها شو، شفا شو، شکوفه بزن، بر شاخه خود و در شاخه
 درخت جهان، شفا شو...

مرا امشب شهنشاهی لطیف و خوب و دلخواهی
برآورده‌ست از چاهی رهانیده ز بیماری

به گرد بام می‌گردم که جام حارسان خوردم
تو هم می‌گرد گرد من گرت عزم است میخواری

چو با مستان او گردی اگر مسی تو زر گردی
وگر پایی تو سر گردی وگر گنگی شوی قاری


در این دل موج‌ها دارم سر غواص می‌خارم
ولی گو دامن فهمی سزاوار گهرباری

دهان بستم خمش کردم اگر چه پرغم و دردم
خدایا صبرم افزون کن در این آتش به ستاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳
سمیرا (بایسته) هستم از رشت



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com